

اقدام افراطی‌ها را که سرانجام شروع به ثبت این قبیل مدارس کردند، حیرت‌زده کرد. ما متوجه شدیم که آنان در این مدرسه‌ها به دانش آموزانی از ۲۶ کشور مختلف آموزش می‌دهند.

وقتی بچه بودم، بین برداشت‌های مسلمانان از اسلام تفاوت‌های جدی وجود نداشت. به دنبال کودتای ضیاء و جهاد افغانی‌ها علیه شوروی، تعصبی جدید، خطرناک و تفرقه افکن به وجود آمد. مکتب ویژه‌ای که ضیاء پیشگام آن بود نسبت به گفتگوی مسلمانان بسیار تعجب‌برانگیز است و از خشونت برای سرکوب تکثر کلامی سود می‌جوید. در تعالیم آن آمده است - کاملاً برخلاف اسلام - که زنان حق ندارند همسر آینده خود را انتخاب کنند. اگر چنین کنند، بر اساس این مکتب، والدین وظیفه کشتنشان را دارند. به علاوه این اعتقادات افراطی به آنان می‌گوید که باید همه کسانی را که مخالف تعبیر آنان از اسلام هستند، به قتل برسانند.

این برداشت افراطی از اسلام از مدارس خاصی که چیزی جز مراکز شستشوی مغزی نیستند و اولین بار زمان تجاوز شوروی به خاک افغانستان تأسیس شدند، کسب قدرت می‌کند. این مدارس با مکتب‌های سنتی که به دانش آموزان آموزش قرائت قرآن مجید و همچنین ریاضی، فلسفه و علم هیئت می‌داد تمایز دارند. این مدارس جدید و افراطی که افراطی‌های مجاهدین بنیانگذار آنها هستند نه تنها در حال گشایش راه خود به غرب هستند، بلکه دیگر مسلمانان را نیز هدف خود قرار داده‌اند. اسامه بن لادن به این مکتب فکری خاص تعلق دارد، همچنین ملا عمر و افراد بسیار دیگری که در فعالیت‌های تروریستی بین‌المللی دست داشته‌اند. آن دسته از افرادی که مهر تأییدی بر این قبیل افکار می‌زنند حزب مردم پاکستان و دیگر جنبش‌های کثرت‌گرای مهم در جهان اسلام را نگران می‌سازند.

اما آن دسته از کسانی که پنهان کردن بلندپروازی‌هایشان به نام دین را آسان می‌یابند، برداشت غیر تعصبی و تاریخی از اسلام را که مورد قبول صلاح‌الدین، جهان‌گشای مسلمان بیت‌المقدس و امپراتوری مغول در هند تقسیم نشده بود را نادیده می‌گیرند.

این گروه‌های افراطی مذهبی پان-اسلامی بیرون هتل دورچستر در لندن و دیگر مکان‌هایی که من به عنوان نخست‌وزیر به آنها سفر می‌کردم، اجتماع می‌کردند و علیه من

شعار سر می دادند. يك بار این افراطی ها با دادن شعار تمام شب مرا در لندن بیدار نگه داشتند و من به این نتیجه رسیدم که آنان حضوری نسبتاً قابل ملاحظه در لندن دارند. از آنجا که افراطی ها اشتیاق خود برای رسیدن به غرب را پنهان نمی کردند، من نگران دامنه دسترسی آنان در خارج از کشور نیز بودم. وقتی روز بعد جان میجر نخست وزیر انگلیس را ملاقات کردم، به وی گفتم شاید مجبور شود این مساجد را که امام ها (افرادی که از مجاهدین افغان حمایت کرده بودند) در آن موعظه می کنند. تحت کنترل بگیرد، چون ممکن است آنان در حال تعلیم نفرت و خشونت به مهاجران پاکستانی و نسل دوم پاکستانی های انگلیس باشند. یادم می آید که چهره اش در هم فرو رفت. خطر افراطی ها در پاکستان برایم روشن و آشکار بود چون هر روز مجبور بودم که با این تروریست ها و افراطی ها سرو کار داشته باشم. اما این خطر در غرب هنوز ناشناخته بود. این حالت به زودی تغییر می کرد.

برای افراطی ها غیر منطقی نبود که مرا به عنوان مانعی بر سر راه نقشه های خود ببینند. آنان مخالف من بودند چون کنترل کامل پاکستان را می خواستند و به آن نیاز داشتند. بنابراین افراطی ها تمام انرژی خود را به کار گرفتند و از تمام توانایی های مالی خود استفاده کردند تا سیاست مرا تضعیف و از سر دو دولت من خلاص شوند. واقعاً این طور تصور می کنم که حداقل رابطه ای علت و معلولی وجود دارد که بیشترین حملات تروریستی وقتی صورت می پذیرد که تروریست ها خواهان سرو کار داشتن با يك دولت پاکستانی دموکراتیک نیستند، وقتی که آنها بدون کنترل و نظارت فعالیت می کنند. این شامل حملات سالهای ۱۹۹۳ و ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی، انفجارهای بمبئی، حمله به پارلمان هند، حمله به سفارت آمریکا در آفریقا و مرکز اصلی حضور آمریکاییها در کشور یمن می شود.

من معتقدم اگر دولت من ۱۹۹۶ در پاکستان متزلزل نشده بود، طالبان نمی توانست به اسامه بن لادن اجازه تشکیل پایگاه در افغانستان، سر بازگیری آشکار و تعلیم مردان جوان از سراسر دنیای اسلام و اعلام جنگ با آمریکا در سال ۱۹۹۸ را بدهد.

در دور دوم نخست وزیر ام یك بار دیگر برای گرفتن دستور العمل های امنیتی به مقر فرماندهان ارتش (GHQ) دعوت شدم. مجری عملیات نظامی، ژنرال پرویز مشرف

(کسی که بعدها رئیس ستاد ارتش شد و قدرت را به دست گرفت تا رئیس جمهور شود) این دستورالعمل‌ها را به من داد.

همه چیز دوباره برایم تداعی شد و وقتی یکبار دیگر شنیدم که چگونه پاکستان سری ناگر را خواهد گرفت. اگر فقط من دستور آن را صادر کردم. مشرف دستورالعمل نظامی خود را با این حمله به پایان رساند که پس از يك آتش بس به جا کنترل سری ناگر، پایتخت تحت کنترل هند کشمیر در دست پاکستان خواهد بود. از وی پرسیدم: «بعد چه خواهد شد؟» وی از سؤال من تعجب کرد و گفت: «بعد پرچم پاکستان را در پارلمان سری ناگر به اهتزاز در خواهیم آورد.»

لز ژنرال پرسیدم: «و بعد چی؟»

«بعد شما به سازمان ملل متحد خواهید رفت و به آنان خواهید گفت که سری ناگر در کنترل پاکستان است.»

ادامه دادم: «و بعد چی؟» می‌توانستم ببینم که ژنرال مشرف خود را آماده این سؤال پیچ‌کردن‌ها نکرده بود و داشت گیج می‌شد. او گفت: «و... شما به آنان خواهید گفت با توجه به واقعیت‌های جغرافیایی جدید نقشه دنیا را تغییر دهند.»

«و آیا شما می‌دانید که آنجا در سازمان ملل به من چه خواهند گفت؟» مستقیم به چشمان ژنرال مشرف نگاه کردم، در حالی که رئیس ارتش آرام کناری نشسته بود و اتاق نیز ساکت شد، و به صورت کنایه می‌زی گفتم: «آنان در شورای امنیت قطعنامه‌ای صادر خواهند کرد و طی آن ما را محکوم کرده و می‌خواهند که به صورت يك جانبه از سری ناگر عقب‌نشینی کنیم، و ما در ازای تلاش‌هایمان چیزی به دست نخواهیم آورد جز تحقیر و انزوا.» سپس به طور ناگهانی جلسه را به پایان رساندم.

تلاش‌های افراطی‌ها برای سرنگونی دولت من با کودتای سر تیپ منتشر (Muntassir) در سپتامبر ۱۹۹۵ به ثمر نشست. این گروه به اسلام آباد اسلحه قاچاق می‌کرد. آنها نقشه کشیدند که به مقر فرماندهان ارتش هنگام يك جلسه حمله کنند و همه فرماندهان را به قتل برسانند. در پی آن قصد داشتند با این بهانه که فرماندهان دنبال ملاقات با من هستند، مرا به GHQ کشانده و به قتل برسانند.

وقتی جلوی سلاح‌هایی که قرار بود با آنها بر GHQ غلبه کنند در راه از مرز تا

اسلام آباد گرفته شد، این گروه ادعا کردند که مبارزان کشمیری هستند. اما پلیس محلی، که به دولت منتخب وفادار بود، تصمیم گرفت که با تشکیلات منتسب به آنها هماهنگ کند. رئیس داخلی این تشکیلات دستور داد که آنها را دستگیر و بازجویی کنند.

ژنرال وحید کاکار (Waheed Kakar) در آن زمان رئیس ارتش بود. او خواست که مرا ببیند و من او را به دفترم در خانه نخست وزیر دعوت کردم. پس از آشکار شدن جزئیات توطئه وی گفت: «نخست وزیر تو زن خوش شانسی هستی.»

با دقت «خطاب به ملت»، متنی را که ژنرال زهیر الاسلام عباسی (Zaheer-Ul-Islam Abbasi) یکی از توطئه گران قبلاً نوشته بود، بررسی کردم. سخنان او با درخواست از همه مسلمان به اتحاد با «انقلاب اسلامی» اتفاق افتاده، آغاز می شد. وی ادعا کرده بود از این پس در داخل جهان اسلام مرزی وجود ندارد و مرز بین پاکستان و افغانستان به پایان خواهد رسید چون طبق اسلام ما یک ملت هستیم. حدس زدم این همان ایده اتحاد قدیمی است که به زبان جدیدی بیان شده است. مطمئناً افراطیون تصور می کردند که می توانند از طریق افغانستان به آسیای مرکزی بروند و از طریق ترکیه و چین خود را به سواحل اروپا برسانند و اسلام را اشاعه دهند. این یکی از اصول القاعده‌ای برای خلافت بود. ژنرال وحید کاکار گفت: «نخست وزیر، من قصد دارم همه این مردان را در دادگاههای نظامی به جرم خیانت محاکمه و اعدام کنم.» (این توطئه گران زمان تصدی ژنرال مشرف آزاد شدند.)

نگران نفوذ افراطی‌ها در ارتش بودم و از ژنرال کاکار درخواست نمودم که پس از بازنشستگی در سال ۱۹۹۵ پست خود را ترک نکند. متأسفانه کاکار با پیشنهاد من برای تمدید دوره اش به عنوان رئیس ارتش موافقت نکرد.

یکی از افسران سابق همین تشکیلات، ژنرال امیر، سازمانی نظامی به نام INSM تأسیس کرده بود که در ایالت مرزی فعالیت می کرد. این سازمان شورشی مسلحانه در ملاکند (Malakand) در ایالت مرزی سال ۱۹۹۶ به راه انداخت. این نظامیان مذهبی ایستگاههای پلیس را به تصرف خود در آورده و یک نفر از اعضای مجلس که به حزب من تعلق داشت را به قتل رساندند. دولت من مغلوب تاکتیک‌های آنان نشد. در دستگیری این نظامیان و برقراری نظم و ترتیب در ملاکند موفق عمل کردیم. به گزارش مطبوعات

یکی از رهبران این شورش، مولانا لیاقت (Maulana Liaquat) در حادثه باجور در ۳۰ اکتبر سال ۲۰۰۶ کشته شد، در حالی که رفقای او در ارتش موفق به فرار شدند. وقتی برای سرکوبی تروریسم مجبور به استفاده از زور بودم، آنچه را که لازم بود انجام می‌دادم و از حمایت مردم نیز برخوردار بودم. هم در داخل و هم در عرصه بین‌المللی فعالیت‌های تروریستی کاهش یافت.

در ژانویه ۱۹۹۶ برای افتتاح سد آکورا (Akaura) به بلوچستان پرواز کردم. این عمل در راستای یکی از قول‌هاییم به مردم بلوچستان برای تأمین آب شرب این منطقه بود. یک روز نامه‌نگار ارشد به من اطلاع داد که او را به مقر ارتش فراخوانده‌اند و در آنجا به وی گفته‌اند که: «ارتش در حال خلاصی از دست اوست.» و از او خواسته بودند داستان‌های فساد را که درون پرونده‌ای که به او داده شد قرار داشت را بنویسد.

ماه مارس یک سرگرد نظامی به من خبر داد که برنامه سرنگونی همه جانبه توسط سازمان اطلاعات طراحی شده تا دولت مرا خلع کند. یک ماه بعد یک افسر دیگر ارتش به من اطلاع داد که افسران در حال نزدیک شدن به دیوان عالی برای انجام یک معامله هستند. به رئیس دیوان عالی در ازای ایجاد بحران قانونی برای این که رئیس جمهور بتواند اعلام سرنگونی دولت مرا کند وعده داده بودند و مرا نخست‌وزیر موقت می‌کنند.

من و تیم همراهم مسئله انتقال مقامات نظامی خاص با ژنرال کرامت (Karamat) رئیس ارتش را مطرح کردیم، اما او تمایلی به انجام این کار نداشت. در عوض پس از شکایت من از ژنرال محمد، دبیر کل عملیات نظامی که معتقد بودم به طور گسترده‌ای علیه من فعالیت می‌کرد، استعفای خود را به من داد.

تغییراتی که در ارتش و سازمان‌های اطلاعاتی در اواخر سال ۱۹۹۵ به وقوع پیوست. وقتی ژنرال کاکار بازنشست شد و ژنرال جواد اشرف (Javad Ashraf) از تشکیلات منتقل شد. ناقوس مرگ دومین دولت مرا نواخت.

پس از بازنشستگی ژنرال کاکار تندروهای نظامی رئیس جمهور را با خود همراه کردند و برای سرنگونی دولت من دسیسه‌چینی کردند. یکی از خویشاوندان رئیس جمهور آگوست ۱۹۹۶ به من اطلاع داد که اطلاعات ارتش از او خواسته پیامی را به رئیس جمهور برساند. پیام این بود که دولت مرا سرنگون کند و وی را تهدید کرده بودند

که در غیر این صورت ارتش از شر هر دو یعنی رئیس جمهور و نخست‌وزیر خود را خلاص خواهد کرد.

اگر قدرت قانونی برای رسیدگی به ارتش به جای این که در دست رئیس جمهور باشد در دست من بود، من آن دسته از کسانی را که علیه دولت قانونی فعالیت می‌کردند مجازات می‌کردم. اما رئیس جمهور فاقد جرأت لازم برای غلبه بر ژنرال‌های اطلاعات بود.

رئیس جمهور با این تصور که با حمایت ارتش، یک دهه رئیس جمهور خواهد ماند، خود را فریب داده بود. به احتمال زیاد اطلاعات رئیس جمهور را تهدید کرده بود. ژنرال حامد گل (Hameed Gul) رئیس سابق تشکیلات، در آگوست ۱۹۹۶ رئیس ارتش را نیز فراخواند. وی به ژنرال جهانگیر کرامت گفت که «رئیس جمهور آماده خلع نخست‌وزیر است اما شک دارد که رئیس ارتش بیش از حد به نخست‌وزیر نزدیک باشد. اگر مسئله این طور نیست، رئیس ارتش باید مسئله خلع نخست‌وزیر را با رئیس جمهور در میان بگذارد.»

از این دو پیام، یکی از جانب ژنرال محمود به اقوام رئیس جمهور و دیگری از طرف ژنرال گل به رئیس ارتش، دریافتیم که آنان قصد فریب دارند. این طور ارزیابی کردم که ارتش در صورت عدم خلع دولت رئیس جمهور را به برکناری تهدید می‌کند. و رئیس ارتش را نیز در صورت نزدیک بودن بیش از حد به نخست‌وزیر تهدید به برکناری توسط رئیس جمهور می‌کنند. طبق قانون، رئیس جمهور این اختیار را داشت که هر زمان اراده کند بتواند رؤسای ارتش را منصوب و برکنار کند.

ژنرال محمود، رئیس MI یکی از پیشنهاددهندگان اصلی کودتای ژنرال مشرف بود و بعدها نیز رئیس ISI شد. وی پس از حملات ۱۱ سپتامبر زیر فشار بین‌المللی بازنشسته شد.

در بحبوحه این بی‌ثباتی سیاسی، مصیبت یک بار دیگر دامن خانواده مرا گرفت. پدرم توسط دیکتاتور ضیاء الحق به قتل رسیده بود. برادرم شاه نواز در فرانسه مسموم و کشته شده بود. و دوباره، ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۶ قتل دیگری خانواده را بهت زده کرد. برادرم مرتضی با شلیک پلیس مقابل در خانه‌اش در کراچی به قتل رسید. بسیار آشفته و پریشان بودم، چون پس از سال‌ها رجش سیاسی تازه آشتی کرده بودیم و خانواده یک بار دیگر

دور هم جمع شده بود.

اکنون دیگر تمام مردان بوتو مرده بودند. آنچه اکنون از خانواده پدرم به جا مانده بود، مادرمان نصرت، خواهرم صنم و من بودم. به شدت عزادار شدیم. مادرم که قبلاً به یکی از انواع بیماری‌های مزمن دچار شده بود به نظر در مواجهه با قتل مرتضی جدی جدی حافظه خود را از دست داد.

گمان می‌بردم که قتل مرتضی بخشی از همان توطئه برای سرنگونی دولت من بود. چند هفته پس از مرگ المرتضی برای سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل راهی نیویورک شدم. مادرم را نیز با خود بردم چون در آن شرایط اصلاً نمی‌توانستم لورا تنها بگذارم. ما خانواده‌ای عزادار بودیم و سفر بسیار سخت و دردناک بود. با وجود شایعات مبنی بر اخراج، مرگ برادرم و وخامت اوضاع مادرم، بار تمام دنیا را روی شانه‌های خود احساس می‌کردم. با این حال در مجمع عمومی حاضر شدم و سخنرانی قاطعانه‌ای در خصوص نگرش جهانی پاکستان کردم و برای برقراری دموکراسی و حقوق بشر در خانه و در کشمیر تقاضا کردم. اما قلبم در سخنرانی‌ها نبود. قلبم شکسته بود.

اندکی پس از بازگشت از نیویورک، متوجه شدم که ژنرال گل شخصاً مکالمات تلفنی مرا شنود می‌کند. با وزیر دفاع تماس گرفتم و از او خواستم گزارشی در خصوص جلسه مخفیانه در اسلام‌آباد بین مشاوران رئیس‌جمهور و نمایندگان اپوزیسیون به من ارائه دهد. به محض پایان مکالمه، ژنرال گل با وزیر دفاع تماس گرفت و به او گفت: «پس نخست‌وزیر می‌خواهد بداند که در این جلسه چه اتفاقی می‌افتد. ها، ها، ها.»

چند روز بعد، زیر پوشش انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، شب چهارم نوامبر سال ۱۹۹۶، رئیس‌جمهور پاکستان، یکبار دیگر با استناد به علت وجودی اصلاحیه هشتم، «فساد و عدم صلاحیت» دولت مرا برکنار کرد. سپس برای بیشتر کردن درد و ناراحتی، وی شوهر مرا به جرم قتل برادرم، دروغی کینه‌توزانه و جعلی، دستگیر کرد. (دادگاه قضایی به ریاست قاضی دیوان عالی سال ۱۹۹۷ شوهرم را بی‌گناه دانست.)

سپس تندرتهای نظامی سازمانی پیشرو به نام اداره پاسخگویی ملی را بنیان نهادند. به مقامات نظامی بازنشسته که از دوران ضیاء با PPP مبارزه کرده بودند، وظیفه جعل پرونده علیه خانواده‌ام و حزبم داده شد. حکومت وحشت آغاز گشته بود.

حملات شبانه برای دستگیری مقامات دولتیم آغاز گشت، به زور وارد خانه‌های آنان می‌شدند و به خانواده‌های آنان صدمه می‌رساندند.

البته، بیشتر پاکستانی‌ها می‌دانستند که این اتهامات چیزی جز ابزارهای سیاسی نیستند. اما این تار عنکبوت اتهامات علیه شوهرم - از فساد گرفته تا آدم‌ربایی و قتل - در هشت سال آینده‌وی را بدون هیچ مدرکی یا حکمی علیه او در زندان نگه داشت.

من در قلب خود می‌دانستم که تنها گناه او شوهر من بودن بود.

موشکافانه است که بیاد بیاوری پس از هر کناری دولتیم، رئیس جمهور و ام خود را به ارتش با تشکیل رابطه‌ای مشترک در قدرت در لفاف «دفاع ملی و شورای امنیتی» پرداخت نمود. این شورامتشکل از رئیس جمهور، نخست‌وزیر، وزیرای کابینه، رئیس سران مشترک، و سران سه نیروی مسلح بود. این شورای جدید به ارتش پاکستان نقش سیاسی و رسمی می‌داد که آنان بسیار انتظارش را کشیده بودند و همواره برای رسیدن به آن مقاومت کرده بودند.

همه احزاب سیاسی پاکستان، به غیر از گروه نواز شریف، علناً اعتراض خود را نسبت به این کودتای نظامی عملکردی سازمان‌های حاکم پاکستان نشان دادند. نواز، نورچشمی تدهین شده تشکیلات جدید، تنها رهبر حزبی بود که از شورای تحت اختیار ارتش حمایت کند. این پیش درآمد انتخابات ۱۹۹۷ و نتیجه مقرر آن بود.

همچنین، و کاملاً به طرز بدیمن، در روزهای قتل برادرم مرتضی که خیر از سرنگونی دولتیم می‌داد، طالبان در کابل رژه رفت، کنترل دولت افغانستان را به دست گرفت و حکومت مستبدانه خود را به مردم افغانستان تحمیل کرد. یک بار دیگر افراطی‌های تشکیلات با اصرار بر دکتترین «ترفای استراتژیک» - پس از حذف من به عنوان مانعی بر سر راه طرح‌های طالبانی‌شان - تمام موانع را از میان متحدان رادیکال خود در افغانستان کنار زدند. این نیز مفاهیم بسیار بزرگی در سالهای پیش رو خواهد داشت.

مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۶ حتی پیشتر از انتخابات ۱۹۹۰ فاسد و تقلبی بود. وقتی همه چیز گفته و انجام شد، به حزب من تنها ۱۸ کرسی از ۲۰۷ کرسی نمایندگان پارلمان رسید و به نواز ۱۲۷ کرسی داده شد. من دوباره از طریق هیئت‌های مخالف آماده بیکار شدم.

با این حال وقتی نواز شریف با لغو اصلاحیه هشتم بدنام موافقت کرد - اختیار رئیس‌جمهوری برای برکنار کردن پارلمان - که برای يك نسل دموکراسی پاکستان را تضعیف کرده بود، PPP به دور از ملاحظات حزبی از وضع این قانون حمایت کرد. نواز شریف این اقدام را برای محافظت از خود کرد، اما با این همه PPP از حذف اصلاحیه هشتم به عنوان دولتی خوب حمایت کرد.

اما بیشتر دستورالعمل‌های نواز از نظر اجتماعی و سیاسی مرتجعانه بود. پاکستان به عقب باز می‌گشت. نواز شریف به دنبال یافتن پوششی قانونی برای «لایحه اسلامی کردن» خود بود و آشکارا جامعه طالبان را به عنوان جامعه‌ای که پاکستان باید از آن تقلید کند، ستایش می‌کرد. اپوزیسیون وی را به تلاش برای شبیه شدن به ملا عمر، امیر المؤمنین - پادشاه مؤمنان متهم کرد.

با برکناری دولت من در چهارم نوامبر ۱۹۹۶، اکنون طالبان از امضای معاهده افغان برای دولت فراگیر که ما با نماینده ویژه سازمان ملل طرح آن را ریخته بودیم، امتناع کرد. قرار بود این معاهده ۷ نوامبر امضا شود، اما امضای آن به دلیل سقوط دولت به تعویق افتاد. اما زمان حکومت نواز، طالبان تغییر رنگ و ماهیت داد. آنان دیپلمات‌های ایرانی را به قتل رساندند و به بن لادن اجازه دادند که در سال ۱۹۹۸، از خاک خود با غرب اعلام جنگ کند. طالبان از يك دولت افغانی ملی به حکومتی چندملیتی تغییر ماهیت داده بود، و اجازه می‌داد که قلمرو افغانستان برای اعمال خشونت آمیز علیه دیگر کشورها مورد استفاده قرار گیرد.

لز پارلمان پاکستان، که در آنجا رهبر گروه اپوزیسیون بودم، از اسلام آباد خواستم که طالبان را به قطع روابط تهدید کند مگر این که آنها حاضر شوند از قوانین روابط بین‌المللی اطاعت کنند. گفتم که سیاست «ژرفای استراتژیک» می‌تواند تبدیل به «تهدیدی استراتژیک» برای پاکستان شود.

حزبم از قدرت پارلمانی‌اش در سنا استفاده می‌کرد تا جلوی نواز را بگیرد و نگذارد که پاکستان را از طریق تصویب قوانین به اسم دین و مذهب به کشوری دین‌سالار تبدیل کند. یکبار دیگر برای زنده نگه داشتن دموکراسی پاکستانی به طور گسترده‌ای شروع به سفر به کشورهای خارجی کردم.

شانس آوردم که در آوریل ۱۹۹۹ در خارج از کشور سخنرانی می کردم. دستورات برای بازداشت صادر شده بود. من و فرزندانم به دویی در امارات متحده عربی نقل مکان کردیم، جایی که تا امروز هنوز در تبعید در آن جا به سر می بریم.

گفته می شود که «زیر این خورشید هیچ چیز تازه نیست». وقتی صحبت از سیاست در پاکستان می شود، این گفته واقعاً درست به نظر می رسد. دوستان، متحدان و دشمنان چرخ می خورند و از کوره در می روند درست مثل رمان هزار و نصد و هشتاد و چهار اثر جورج اورول. از دواج مصلحتی نواز شریف با ارتش پاکستان و تشکیلات خیلی طول نکشید. آنها به ظاهر بر سر جنگ در منطقه ای به نام کارگیل (Kargil) با هم اختلاف پیدا کردند، هر يك دیگری را برای بدبختی مقصر می دانست.

در حقیقت هند و پاکستان زمان درگیری کارگیل که در نهایت منجر به کودتای نظامی علیه نواز شریف شد، به طور جدی برای تبادل هسته ای به یکدیگر نزدیک شدند. کارگیل که پایگاهی استراتژیک در رشته کوه هیمالیا بود، در بالای دره کشمیر قرار داشت و در زمستان غیرقابل سکونت بود. سربازان هندی و پاکستانی هر بهار مواضع خود را در آنجا اختیار می کردند. این بار مجاهدین کشمیری مواضع تحت سلطه هند را وقتی کارگیل خالی از سکنه بود محاصره کردند. همین موضوع درگیری کارگیل را به راه انداخت.

وقتی این درگیری تهدید به جنگ تمام عیار نمود، نواز شریف به سرعت خود را به واشنگتن رساند تا از آمریکا برای متوقف کردن جنگ کمک بگیرد. آنچه وی از رئیس جمهور کلینتون دستگیرش شد تأدیبی علنی و درخواست برای عقب نشینی سریع نیروهای پاکستانی بود. حکومت نواز شریف با شتاب بدون طرح نقشه ای حساب شده عقب نشینی کرد. در نتیجه آن تعداد بسیاری از سربازان وقتی هندوها به ارتفاعات رسیدند، مردند. يك دوست وابسته به ارتش به من اطلاع داد که اجساد سربازان مرده را در کمدهایی یخی نگه می دارند و آنها را در دسته های کوچک آزاد می کنند تا جلوی گسترش خبر تعداد بالای قربانیان این درگیری را بگیرند.

بازی ملامت را نخست وزیر با این ادعا که وی از این اقدام مجاهدین بی اطلاع بوده است آغاز کرد، و فرماندهان ضمن مخالفت با وی اظهار داشتند که او کاملاً از جریان

اطلاع داشته و خود از حامیان آن بوده است. نواز شریف تحت فشار قرار گرفت تا مسئولیت کسانی را که در ارتش پاکستان عملیات کارگیل را اجرا کردند به عهده بگیرد، با توجه به ادعای وی مبنی بر این که آنان بدون اطلاع وی دست به چنین کاری زدند. روابط بین نخست‌وزیر و ژنرال مشرف، رئیس ارتش، تا حدیك شكاف تنزل کرد. اکنون آشکار شده بود که این رابطه تا حدیك دشمنی خونین از بین رفته بود، و تنها يك نفر از میان آنها زنده خواهد ماند.

نواز ۱۲ اکتبر، ۱۹۹۹ مشرف را اخراج کرد، درست زمانی که مشرف لزیك سفر خارجی به پاکستان برمی‌گشت. نواز به هواپیمای لو اجازة فرود نمی‌داد، همین عامل سبب شد که ارتش فرودگاه کراچی را محاصره کند و مشرف را که هواپیمایش سوخت تمام کرده بود و در خطر سقوط بود نجات دهد. مشرف به سرعت اعلام حکومت نظامی کرد، نخست‌وزیر را دستگیر و دولت و مجلس ملی را منحل نمود. این بار خبری از تظاهر به دنگ و فنگ قانونی نبود. این يك کودتای نظامی به روش قدیمی بود.

مشرف قول احیای دموکراسی داد، اما قرار نبود چنین کند. وی درست در اقدامی مشابه ژنرال ضیاء، خودش را رئیس جمهور خواند و ریاست جمهوری خود را به همه‌پرسی گذاشت. اگرچه همه ناظران بین‌المللی و داخلی قبول کردند که حضور مردم بسیار ناچیز بوده است، اما مشرف ادعا کرد که ۷۰ درصد از مردم پاکستان در این همه‌پرسی شرکت کرده و ۹۸ درصد به او رأی داده‌اند. این عمل بیشتر از این که احیای دموکراسی باشد، يك وضعیت استثنایی به شمار می‌آید، و جامعه بین‌المللی که حیرت‌زده از تهدید حاکمیت تروریسم اسلامی بود، چشم خود را به روی همه چیز بست.

همه‌پرسی دروغین با انتخابات پارلمانی تقلبی دنبال شد. چندین پیام از طرف واسطه‌های مشرف به دستم رسید که این انتخابات رازیر سؤال تیرم، اما من مصمم بودم که تمهد خود نسبت به مردم پاکستان را که در کنار من ایستاده بودند، حفظ کنم. وقتی حاضر نشدم که دلو طلبانه کناره‌گیری کنم، چندین فتوا صادر شد تا این که بالاخره من از شرکت در انتخابات پارلمانی محروم شدم. (مشرف در زندگینامه شخصی خود سال ۲۰۰۶، آشکارا پذیرفت تا حدی که از انتخاب مجدد من به عنوان نخست‌وزیر جلوگیری کند، برای به کرسی نشاندن این قانون تلاش کرده است.) دادخواست انتخاباتی من که

غیرقانونی بودن آن محرومیت را به چالش می کشاند هنوز چندین سال پس از انتخابات ۲۰۰۲ در دادگاههای پاکستان مطرح است.

علی رغم این محرومیت، مردم در کنار من ایستادند و PPP بیشترین تعداد رأی را کسب کرد. با این حال چندین نفر از اعضای پارلمان که تحت حمایت PPP انتخاب شده بود، تسلیم فشار و رشوه شدند. اتهامات فساد ناگهان برداشته شدند. قرار دادهایی تنظیم شد. پست های کابینه ای اعطا شد. قدرت حزب من بسیار کم شد. رئیس تشکیلات نمایندگان انتخاب شده را به پایگاه آنها در اسلام آباد فراخواند. در حالی که رئیس تشکیلات در صندلی اصلی نشست، نخست وزیر منتخب آنان، آقای جمالی، روی صندلی ای در پشت نشست. به نمایندگان پارلمان دستور دادند که به جمالی که حتماً نخست وزیر منتخب بود رأی دهند.

شوهر من، که در سلول خود در زندان شش سال بدون هیچ حکمی ماند، به ویژه با تقاضای کناره گیری دلو طلبانه از اعتراض به انتخابات مخالف بود. و این خواسته او بسیار فوق العاده بود و من نیز بسیار مفتخر. وی دو سال دیگر نیز در زندان مشرف باقی می ماند اما ما همراه هم قوی بودیم و دست از مقاومت برنداشتیم.

در طول سه دهه گذشته، احزاب اسلامی پاکستان هرگز بیشتر از ۱۳ آرای ملی به خود اختصاص نداده اند. نتیجه در سال ۲۰۰۲ - يك سال پس از حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن - کنترل ایالت مرزی شمال غرب و مجالس ایالتی بلوچستان را به ائتلافی از احزاب اسلامی رادیکال داد. این گروه MMA (متحدان مجلس عمل) نامیده می شدند اگرچه بسیاری از مردم پاکستان لقب «اتحاد روحانی - نظامی» را به آن دادند. این گروه متشکل از مجلس اسلامی، مجلس روحانیون اسلامی، مجلس روحانیون پاکستانی و جنبش اسلام بود. این احزاب در انتخابات پیشین منزوی شده بودند، اما اکنون به طور ناگهانی کنترل دو ایالت و ۶۳ کرسی حیرت آور در مجلس ملی را به آنان داده بودند.

با نظاره جاری شدن نتایج این به اصطلاح انتخابات، نمی توانستم کاری کنم جز این که از عدم وجود نکته سنجی در حرف حساب مشرف حیرت زده شوم. وی با قلمداد کردن این انتخابات به عنوان یورش آشکار در حمایت از اسلام گرایان، نشانه ای سرراست به غرب می فرستاد. اساساً وی سعی داشت که جامعه بین الملل را قانع کند که وی

بر سر راه تملک پاکستان مسلح به انرژی هسته‌ای توسط بنیادگرایان تنها يك مانع بوده است. متفکر سرشناس پاکستانی حسین حقانی (Husain Haqqani) درست به هدف زد وقتی نوشت: «پس از استفاده از اسلام گرایان در دهه گذشته برای تضعیف حاکمیت غیر نظامی، ژنرال‌های پاکستانی اکنون آنان را تهدیدی می‌خوانند که جامعه بین‌الملل و به‌ویژه آمریکا باید به ارتش پاکستان علیه آنان کمک کند تا کنترل خود را بر پاکستان حفظ کند.» متأسفانه، هنوز نیز کسانی وجود دارند که يك بار دیگر خود را وارد این بازی کرده‌اند.

وقتی دولت من سال ۱۹۹۵ رمزی یوسف را دستگیر کرد، وی نقشه‌هایی برای ریودن هواپیماهای تجاری آمریکا و استفاده از آنها به عنوان سلاحی برای حمله به ساختمان‌ها داشت. القاعده نیز نقشه‌هایی مشابه برای ریودن چندین جت تجاری در همان روز بر فراز اقیانوس در حملات تروریستی گسترده داشت. آشکارا این گونه جدید تروریست بین‌المللی با قوانین قدیمی حملات انفجاری در اتوبوس‌ها و قتل هدف بازی نمی‌کرد. اینها دست به کشتارهای دسته جمعی می‌زدند و تاکتیک شان قتل سیاسی تا بیشترین حد ممکن بود.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، من حیرت‌زده و غمگین بودم، اما نه شوکه شده‌ام از این که القاعده می‌تواند دست به چنین کاری بزند. فقط از این متعجب بودم که موفق به انجام این کار شده بودند.

این بدترین شکل سیاسی شدن مذهب بود. القاعده و متحدانش سعی می‌کنند برداشت از اسلام را درست همان طور که هواپیماهای آمریکا را ریودند، برابند، درست همان طور که انسان‌های بی‌گناه را در بمب‌گذاری در قطارهای لندن و مادرید کشتند. بهره‌برداری و سوء استفاده از مذهب که دیکتاتوری نظامی در دهه ۸۰ از آن سود جست‌ه بود، اکنون توسط القاعده در هزاره جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این حقیقت که قتل انسان‌های بی‌گناه آشکارا در کتاب مقدس مسلمانان نهی شده است، این افراطی‌های سیاسی را باز نمی‌درد، این اعتقادات نیست بلکه حکومت دین‌سالار است که آنان به دنبالش هستند. اختیار سیاسی تام.

تماشای سوختن برج‌های دو قلو در نیویورک، دانستن این که هزاران نفر در حال

مرگ آن هم به بدترین نوع ممکن هستند، برایم بسیار دردناک بود. من که در هاروارد و سپس در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده بودم، آمریکا و انگلیس را خانه‌های دوم خود می‌دانستم. در ۷ جولای ۲۰۰۵ نظاره کردن قاجعه‌ای دیگر در لندن، قلبم را به درد آورد. و بسیار بدتر از آن، این بود که این اقدام به نام اسلام صورت گرفته بود، و اغلب هم به طور مستقیم به سرزمین مادری من پاکستان نسبت داده می‌شد. تحلیلگران شروع به پرسیدن این سؤال کردند: «چرا رابطه با پاکستان؟ چرا از هر توطئه تروریستی ارتباط پاکستان بیرون می‌زند؟»

این روند نگران‌کننده از ارتباط بین توطئه‌های تروریستی و حملات علیه غرب و پاکستان تصادفی نیست به نظر من این روند متأسفانه مربوط به پیامد بی‌اعتنایی غرب و اجازه دادن به حکومت نظامی پاکستان برای سرکوب آرمان‌های دموکراتیک مردم پاکستان است تا وقتی که دیکتاتورهای آنان آشکارا از اهداف سیاسی غرب حمایت می‌کنند. این دست‌افشانی با دیکتاتورها دوباره پیامدهایی خواهد داشت، اما این بار ویرانی در مقیاسی غیرقابل تصور خواهد بود.

در اواخر دهه ۷۰ و کل دهه هشتاد، غرب دیکتاتور ضیاء الحق را تا زمانی که نوی به تشکیلات اجازه می‌داد جانشینی CIA را در افغانستان بکند، تر و خشک می‌کرد. اتحاد تشکیلات و CIA نه تنها سلاح‌های مدرن و تکنولوژی را به دست مجاهدین رسانید، بلکه سرزمین مادری مرا از کشوری آرام به جامعه خشونت‌بار کلاشینکف، هروئین و اسلام افراطی تبدیل کرد. جدایی منابع از بخش اجتماعی و در اختیار ارتش بودن آنها پیامدهای بسیاری در جامعه پاکستان به جای گذارد که هنوز نیز آشکار هستند. وقتی دولت وظیفه خود برای، آموزش و پرورش، بهداشت، مسکن و خدمات اجتماعی را فراموش کرد، مردم جای دیگری به دنبال جامی گشتند. آشکارترین تجلی این روند گسترش مدارس سیاسی آن هم به تعداد ده‌ها هزار عدد سراسر چهار ایالت پاکستان بود.

امروزه این افراطی‌ها، که نام اسلام‌رانشگین کرده‌اند، به سه سازمان تقسیم می‌شوند. احزاب مذهبی پشتیبانی سیاسی را بر عهده دارند. مدارس سیاسی فضای نفرت و تعصب نسبت به دیگر مذاهب و مکاتب برداشت‌های اسلامی ایجاد می‌کنند.

گروه‌های نظامی، مانند لشکر طیبه و حرکت الاسلام، کار جذب سرباز و تعلیم نظامیان را بر عهده دارند. برای برخی از این سربازهای جدید این کار یک مأموریت است و برای بسیاری دیگر فقط یک شغل. (برای مثال، یکی از رهبران قبیله‌ای به من گفت: کرزای، رئیس‌جمهور افغانستان ماهانه هفتاد دلار به سربازان خود حقوق می‌دهد در حالی که طالبان صد دلار به سربازان خود پرداخت می‌کند.)

همگام با رها کردن دموکراسی غرب در افغانستان پس از عقب‌نشینی شوروی در سال ۱۹۸۹ و قدرت یافتن رادیکالترین عناصر مجاهدین، برخی از جنبش‌های سیاسی و مذهبی افراطی‌ها در پاکستان ادامه یافته است. آنان عزم خود را جزم کرده‌اند تا جنگ مقدسی علیه غرب به راه بیندازند. و آنها تحت دیکتاتورهای نظامی قدرت بیشتری به دست می‌آورند.

با تأسف بسیار نظاره‌گر نمایش مجدد اشتباه ضیای آمریکایی با دیکتاتور جدید نظامی، پرویز مشرف هستم. دو دهه پس از کودتای ضیاء علیه دموکراسی در پاکستان، یک رئیس‌ستاد ارتش دیگر علیه دولت غیر نظامی کودتا کرده است. و مانند رهبر دیکتاتوری پیشین، دیکتاتور جدید پاکستان با غرب همراه شده است و حمایتی هر از گاهی و حساب شده اما در اصل فریبکارانه از جنگ و ترور جهانی می‌کند. این کار مانع حمایت سیاسی آمریکا و انگلیس از او می‌شود در حالی که طالبان در مناطق قبیله‌ای پاکستان دوباره تشکیل گروه داده و سربازان NATO را در افغانستان همسایه می‌کشد.

سلول‌های نظامی در این اثنا خالی هستند. هر از گاهی، رهبران نظامی دستگیر می‌شوند اما همین که توجه جهانی به سمت دیگری معطوف می‌شود دوباره آزاد می‌شوند. به نظر من دیکتاتوری نظامی ادامه می‌یابد، تا رهبران اپوزیسیون را تحت فشار قرار دهد، احزاب سیاسی را از بین ببرد، مطبوعات را به دست گیرد و تا یک نسل کامل مانع تحقق آرمان‌های حقوق بشر در پاکستان شود.

هدف حکومت نظامی تضمین این مسئله است که دستگاه اطلاعاتی دیگری در تشکیل دولت وجود ندارد و به همین دلیل است که با PPP مخالف است. طرفداران حکومت نظامی ممکن است سخنان جان اف. کندی رئیس‌جمهور آمریکا در سخنرانی افتتاحیه‌اش سال ۱۹۶۱ به خاطر بیاورند: «آن که در پشت رفتار و اعمال خود را تنظیم

می کند از درون فرو می باشد.»

اولین بار ژنرال مشرف را وقتی ملاقات کردم که وی به عنوان مترجم در سفر نظامیان ترکی حضور داشت. من از این که وی را منشی نظامی خود کنم خودداری کردم. مادر آغاز از ارتقای او امتناع ورزیدیم چون گمان می رفت وی ارتباطاتی با حزب قومی اغلب خشن به نام جنبش مهاجر قومی (MQM) داشته باشد. آخرین باری که با او ملاقات کردم بسیار با اهمیت بود، وقتی وی سناریوی جنگ کشمیر را به من ارائه کرد.

فکر و ذکر مشرف برای متوقف کردن PPP و ایجاد مانع مقابل من برای انتخاب مجدد منجر به تضعیف شدن سازمان های سیاسی در کشور و همچنین از بین رفتن زیربنای دموکراسی هم در احزاب سیاسی و هم در مؤسسات مدنی شده است. علاوه بر این، اولویت های بودجه وی از سرمایه گذاری در بخش اجتماعی به سرمایه گذاری نظامی منحرف شده و سبب افزایش تعداد ده ها میلیون پاکستانی که زیر خط فقر زندگی می کند شده است.

همه خوب آگاهیم که چندین بار به جان ژنرال مشرف سوء قصد شده است. در حالی که همه امیدوارند روزی این حملات پایان پذیرد، تهدیدها سر جای خود باقی هستند. عدم توانایی در برقراری دموکراسی پایدار در پاکستان می تواند پیامدهای دور از دسترس در پی داشته باشد.

حکومت مشرف با این ادعا که بخش های مرزی پاکستان غیر قابل کنترل هستند، کنترل آنجا را رها کرده است. این شگفت آور نیست که بن لادن متوقف نشده است. این تصور که این بخش های عمده پاکستان مهار نشدنی هستند پوچ و بی معنی است. زمان دو دوره تصدی ام به عنوان نخست وزیر، دولت سر بازاری را به این مناطق اعزام داشت تا نظم و ترتیب را برقرار کنند. اکنون حکومت مشرف به این تروریست ها اجازه داده تا در این مناطق حکمرانی کنند. حکومت وی با افراطی هایی که علیه زنان، بچه ها و مردان در هواپیماها، قطارها و اتوبوس ها در سراسر اروپا، آمریکا و پاکستان توطئه می کنند، نشست و برخاست دلرد. اگر یک نخست وزیر زن جلوی چنین معامله ای را بگیرد، وی متهم به ناتوانی و عجز خواهد شد. اما این ژنرال بدون این که مجازات شود این کار را می کند، علی رغم پیشرفت های خوبی که زنان داشتند، این تبعیض در نگرش به نحوه رهبری،

رهبران مردوزن آشکار باقی می‌ماند.

مشرف به اندازہ يك قاشق حمايت آشكار خود را به جنگ عليه ترور می‌دهد تا خود را مطابق با میل و اشتیگن و لندن نگه دارد، اما سیاست‌های وی همچنین دشمنان غرب را قدرتمند نموده است. و مدرس سیاسی خطرناک که در خانه تعصب و جنگ عليه غرب در خارج از کشور را تعلیم می‌دهند، که من سالها به عنوان نخست‌وزیر سعی در کنترل و گاهی رسوا کردن آنها داشته‌ام، اکنون در حکومت دیکتاتوری نظامی در پاکستان رشد و توسعه پیدا می‌کنند.

به نظر من این ضیاءها و مشرف‌ها در این دنیا هستند که موجب بیگانه‌سازی و آزار و اذیت پاکستانی‌ها و مهاجران پاکستانی در غرب شده‌اند. اغلب گفته می‌شد انتخابات پیامدهایی را به همراه دارد. خوب، من این طور اصلاح می‌کنم که «کودتاها پیامدهایی را به همراه دلرند.» سرکوب گونه‌های دموکراتیک، همراه با محرک قرار دادن و بهره‌گیری از افراطی‌ترین و بی‌پایه‌ترین تعابیر اسلامی مطمئناً اثراتی را در پی خواهد داشت، نه تنها بر پاکستان، بلکه بر کل دنیا، بنابراین واقعا شگفت‌زده نمی‌شوم که ردپای همه تروریست‌ها همواره به پاکستان برمی‌گردد. چرا باید متعجب باشیم؟ حاکمان نظامی نسل‌ها افراطی‌ها را تغذیه کرده‌اند، به آنها قدرت بخشیده‌اند و از آنان بهره‌برداری نموده‌اند.

بنابراین اکنون که آماده می‌شوم تا در آینده‌ای نامعلوم در سال ۲۰۰۷ به پاکستان باز می‌گردم، کاملاً خطرهایی را که نه تنها در انتظار من و کشورم بلکه تمام دنیا است درک می‌کنم. قبول دلرم که ممکن است دستگیر شوم. قبول دلرم که همانند ترور آکینو (Aquino) در مایل آگوست ۱۹۸۳ ممکن است پس از فرود در باند فرودگاه هدف شلیک گلوله قرار بگیرم. پس از به‌رغم همه حملاتی که القاعده به قصد قتل من انجام داده، چرا تصور کنیم که هنگام بازگشت من از تبعید برای شرکت در انتخابات دموکراتیکی که آنان به شدت مخالفش هستند دوباره این کار را نخواهند کرد؟ اما من کاری را می‌کنم که مجبور به انجام آن هستم، و مصمم هستم که به پاکستان بازگردم تا به قول خود به مردم پاکستان وفا کنم و برای تحقق آرمان‌های دموکراتیک آنان در کنارشان بایستم.

این خطر را به خاطر تمام فرزندان پاکستان به جان می‌خرم. مسئله قدرت شخصی نیست. مسئله احترام و شایستگی برای حق مردان و زنان برای زندگی در

امنیت، شرافت و آزادی است. و اکنون در این عصر جدید خطر، افراطی‌گری و اعمال خشونت با تعاریف جدیدتری روبرو شده‌اند. دموکراسی در پاکستان فقط برای پاکستانی‌ها با اهمیت نیست، دموکراسی پاکستان برای تمام دنیا با اهمیت است. در این عصر بهره‌برداری و تعبیر رادیکال از مذهب محبوب من، باید همواره به یاد بیاوریم که دولت‌های دموکراتیک تروریست‌ها را تقویت نمی‌کند، از آن محافظت نمی‌کنند و به آنان پناه نمی‌دهند. یک پاکستان دموکراتیک، آزادورها از سلطه دیکتاتوری نظامی، دیگر محل پرورش تروریسم بین‌المللی فراگیر نخواهد بود.

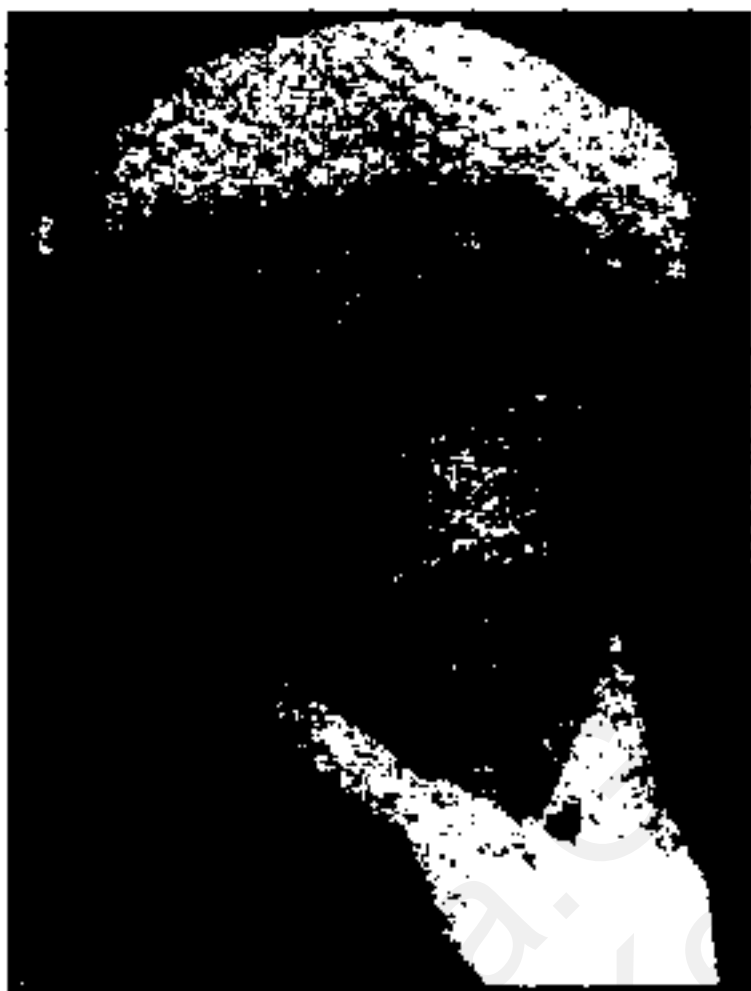
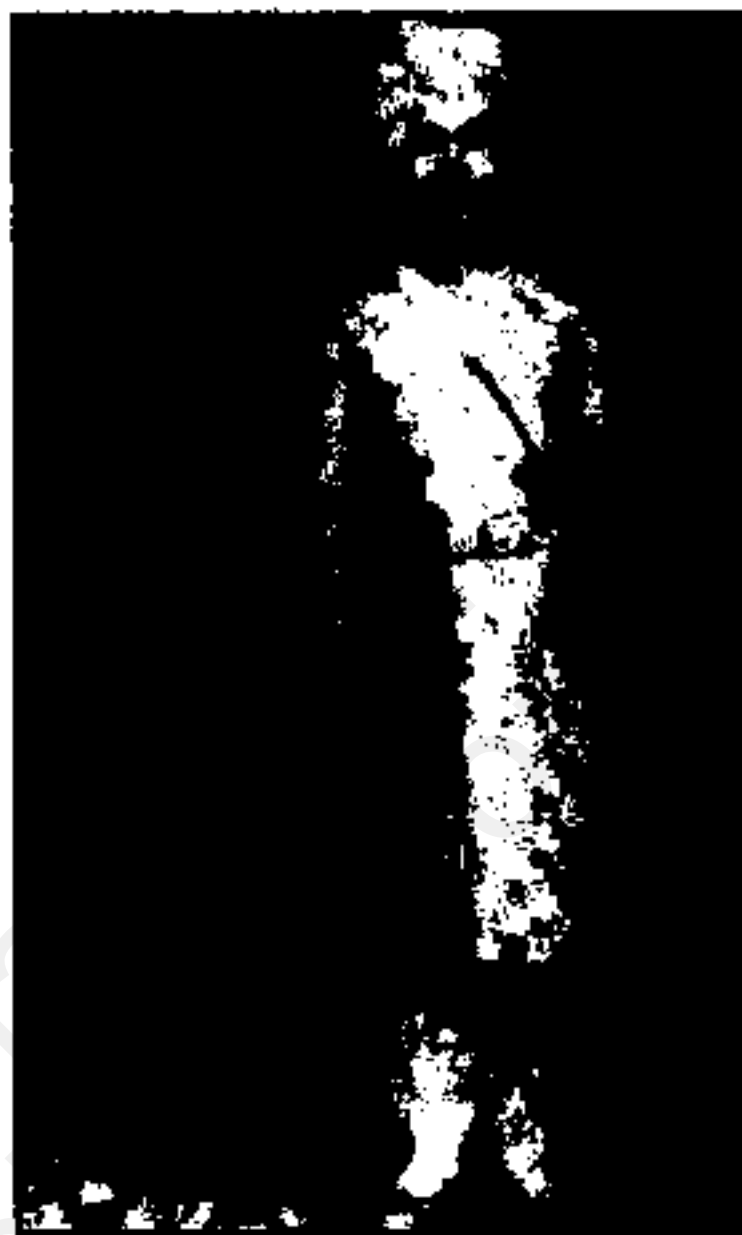
بنابر این برای بازگشت از تبعید و از سرگیری یک مبارزه دیگر برنامهریزی می‌کنم. دعایم می‌کنم که دنیای دموکراتیک از ژنرال مشرف بخواهد که زمینه لازم برای برگزاری انتخابات عادلانه و آزاد فراهم کند؛ به همه اشخاص و احزاب سیاسی اجازه دهد که آزادانه مبارزه کنند؛ به ناظران بین‌المللی اجازه دهد که بر کارهای گیری و شمارش آن نظارت کنند؛ و مهم‌تر از همه، نتیجه آن را قبول کند. می‌دانم که این به نظر برخی بسیار خوشبینانه و به نظر برخی دیگر غیر واقع‌گرایانه است، اما بعد از همه این سالها، هنوز بر این باورم که زمان، عدالت و نیروهای تاریخی طرفدار دموکراسی هستند. برخی مردم ممکن است درک نکنند که چه چیزی در این راه‌های فرعی ناشناخته و بالقوه خطرناک زندگی‌ام سرا به جلو می‌راند. انسان‌های بسیاری ایشارگری کرده‌اند، انسان‌های بسیاری مرده‌اند، و انسان‌های بسیاری مرا تنها امید باقی مانده خود برای آزادی می‌دانند، بنابراین توقف نبرد و مبارزه بر من جایز نیست. کلام دکتر مارتین لوتر کینگ را به خاطر می‌آورم: «زندگی ما همان روزی به پایان می‌رسد که ما در مقابل اتفاقاتی که جلوی چشممان به وقوع می‌پیوندد ساکت بمانیم.» با ایمان به پروردگار، زندگی خود را در دست مردم می‌نهم.

آلبوم تصاویر

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

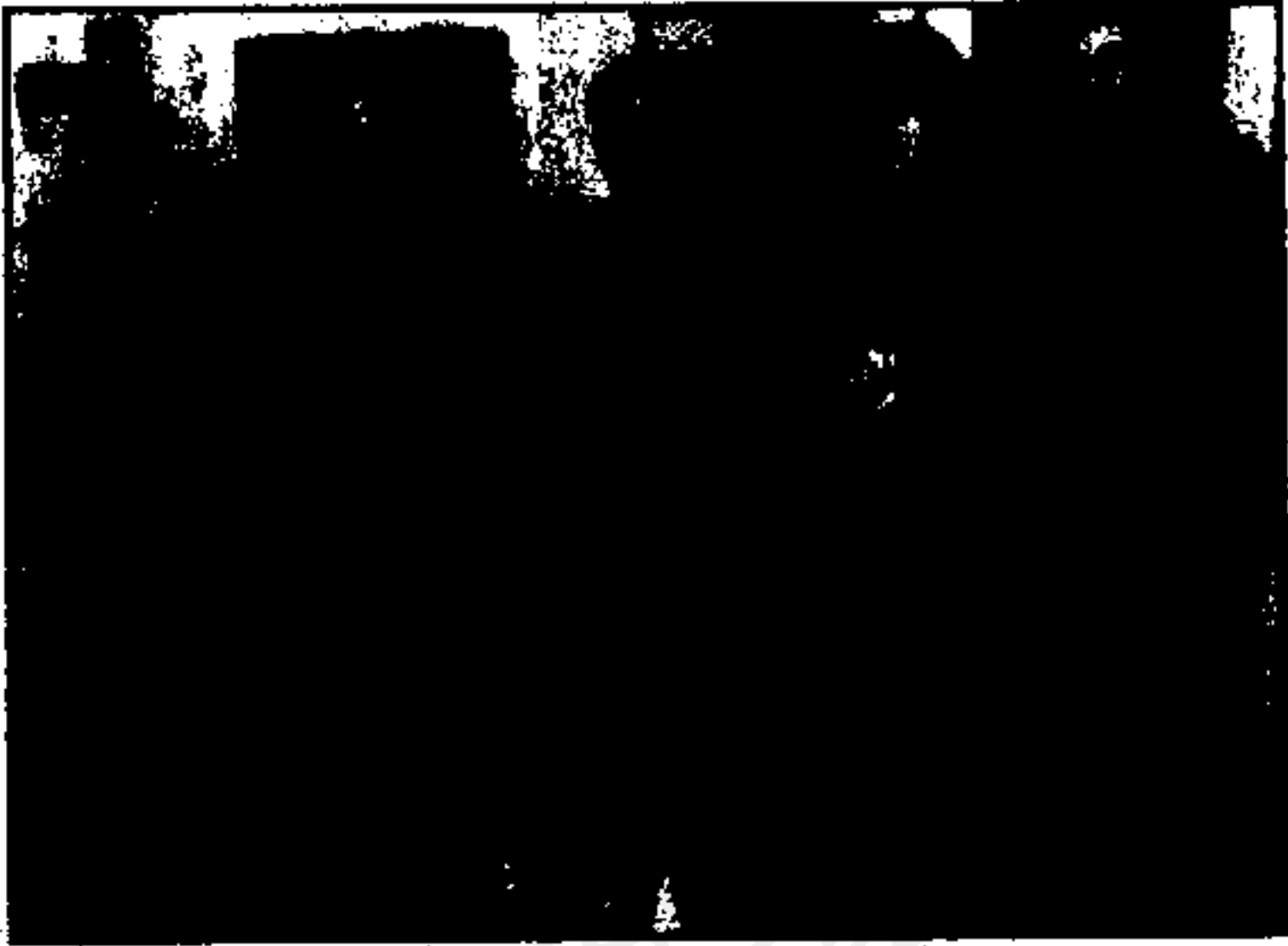
تسله‌های سیاستمدار: پدر بزرگم سیر شاه نواز خان بوتو
 قبل از استقلال پاکستان در سال ۱۹۴۷، اولین حزب
 سیاسی سند را بنیان گذاشت.



پدرم، فوالقمار علی بوتو، قبل از ورود به عرصه
 وکالت و انتصابش به عنوان وزیر، رشته سیاست
 را در برکلی و حقوق را در کسرایست چرچ
 گلر تپنده بود.



نصرت، مادر ایرانی الاصل من، پس از حضور در
 صحنه انتخابات از سوی مردم به عنوان نماینده
 مجلس انتخاب شد. او ضمن مادر بودن، استاد
 بزرگی نیز برای من بود.

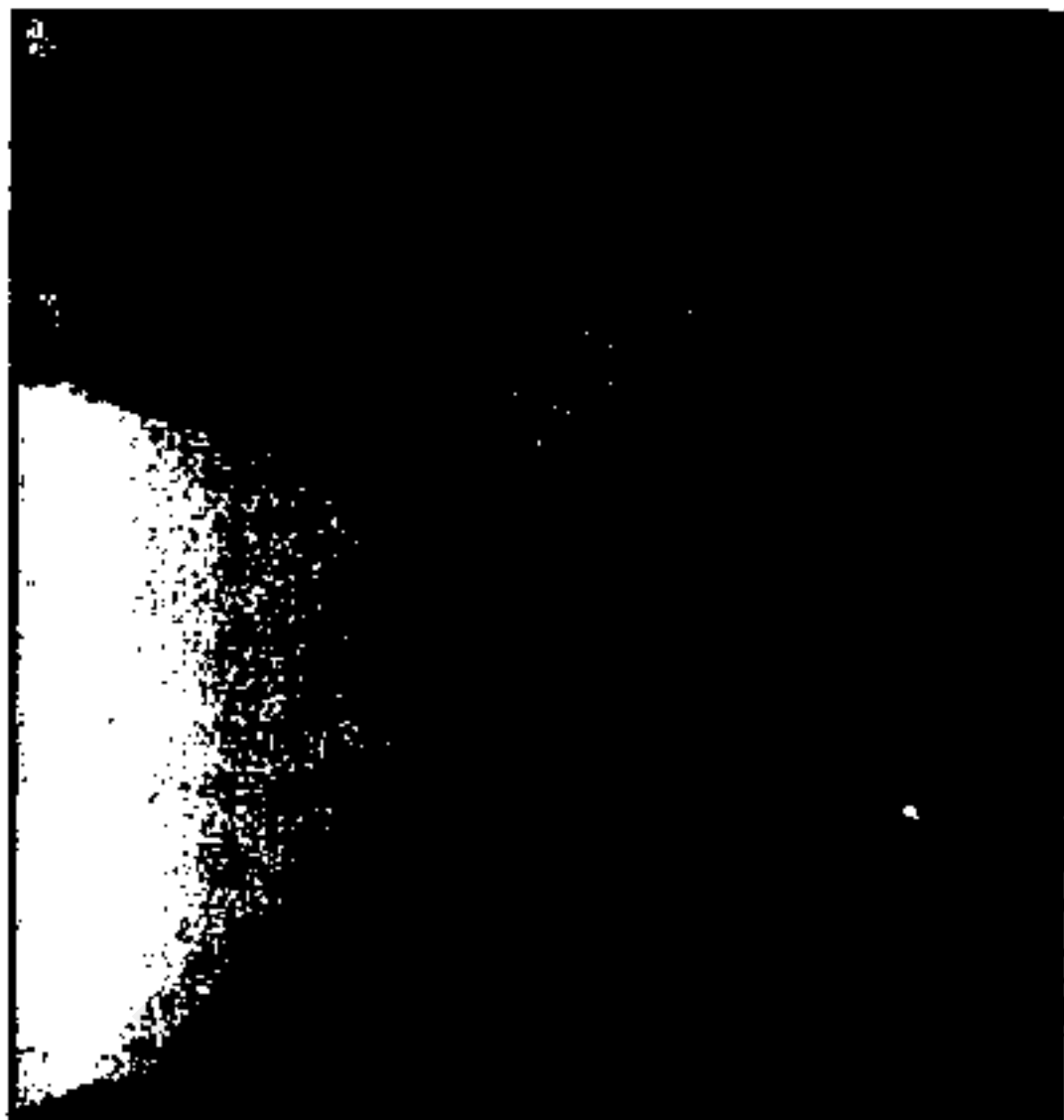


پنرو مادرم به همراه میر، من، صنم و شاهنواز در نیویورک،
در ملاقات با چن ای و چو تن لای از مقامات چینی



پنروم بعد از استعفایش از
وزارت امور خارجه و
تأسیس حزب مردم در
سال ۱۹۶۷. او در حال
سخنرانی دینیه می شود.
شعار «شما مردم دلرای
حقوق مربوط به خود
هستید»، در اغلب
سخنرانیهای وی مطرح
می شد.

در حالی که من در راد کلیف
دموکراسی را تجربه می‌کردم، پلرم
طی مبارزات انتخاباتی موفق شد
به عنوان اولین رهبر و فرد منتخب
واقعی مردم بر مسند نخست‌وزیری
تکیه زند.





هشت ماه بعد از انتخاب من به عنوان ریاست مجمع آکسفورد،
پلرم از سمت خود برکنار شد.



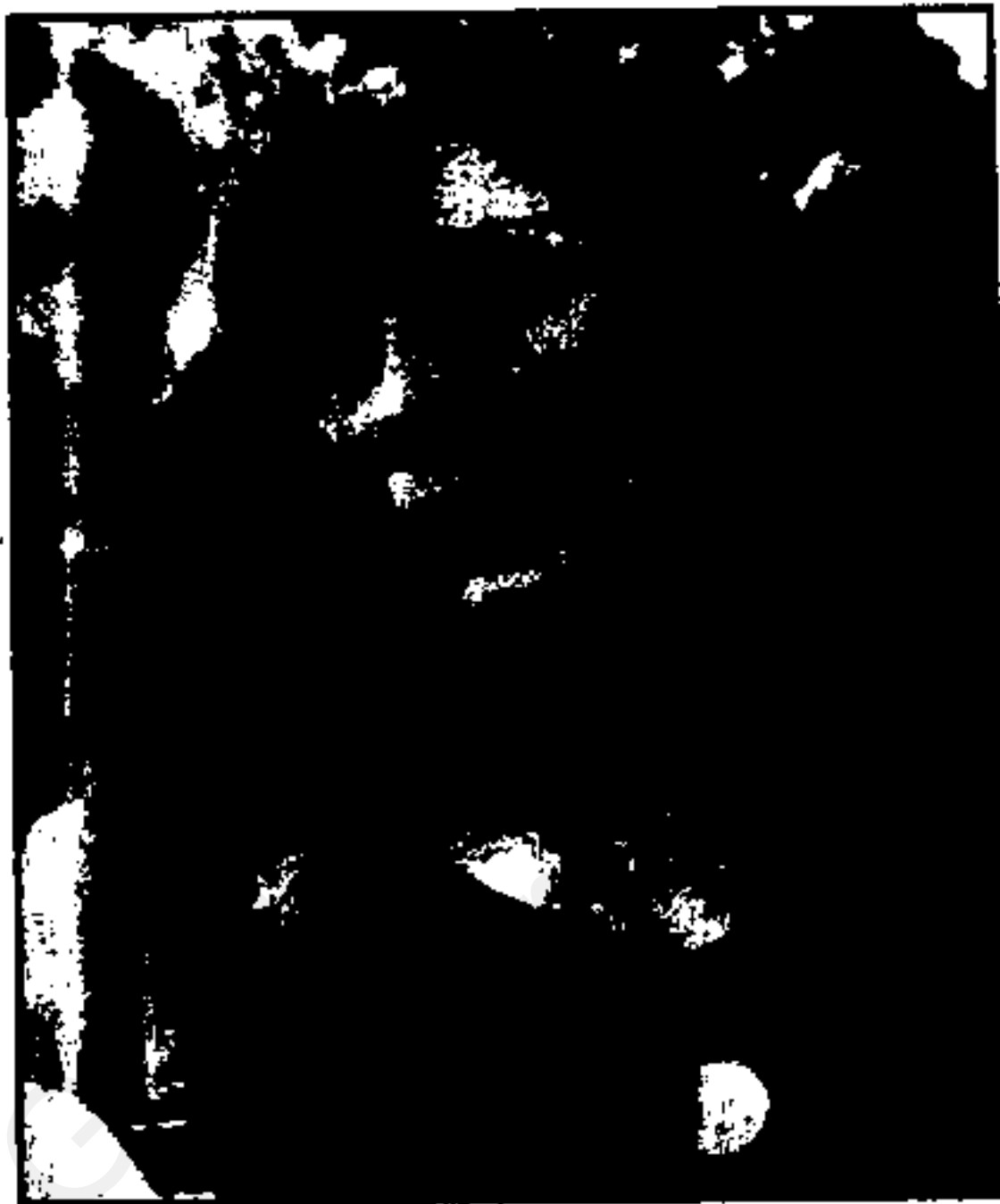
ده روز پس از کودتای نظامی

شیامال حق، ژنرال پیروز جهت ملاقات پلرم به محل اقامت وی در ممبئی می رود.



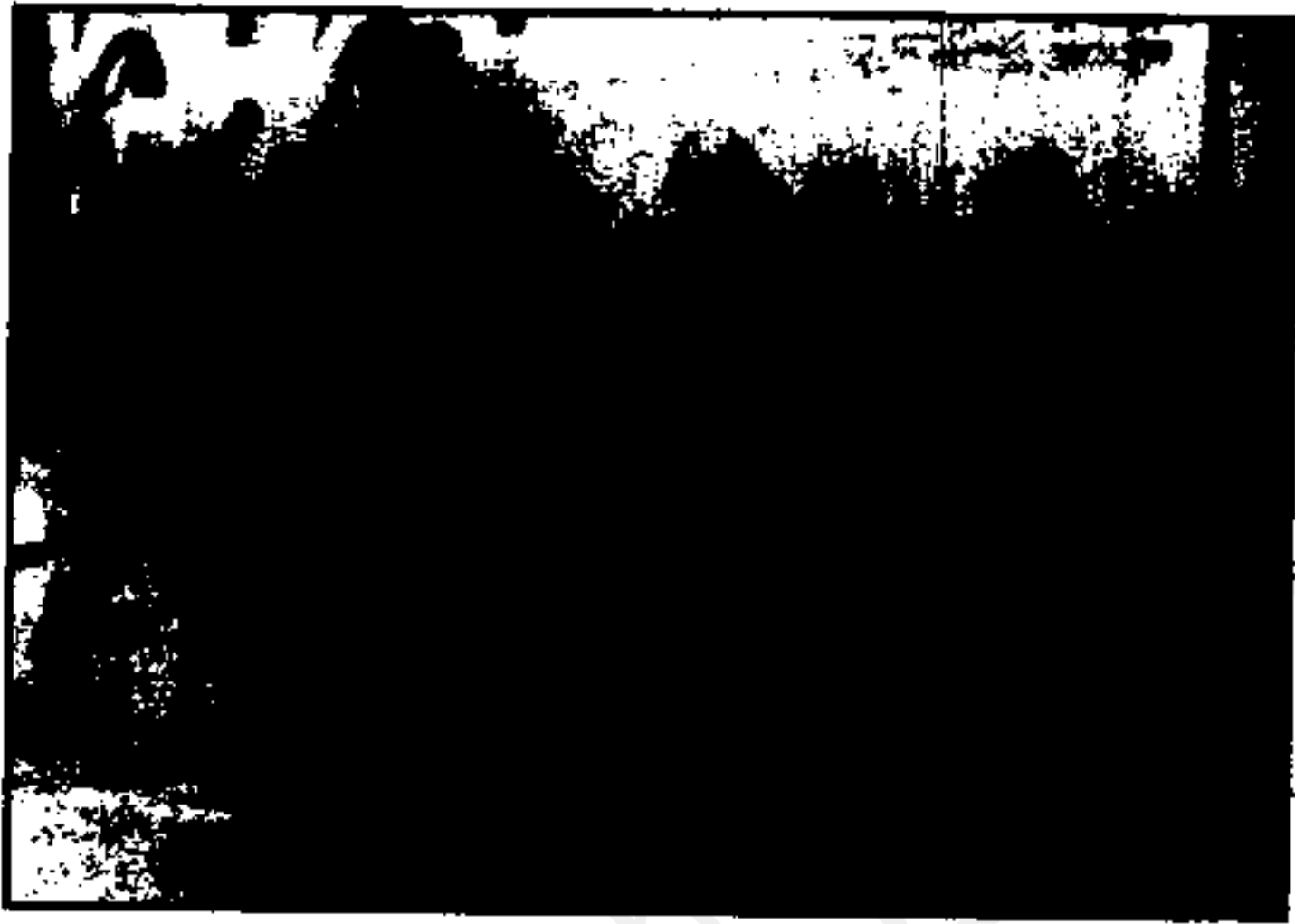
خبیاتنی آشکار:
ضیاء ضمن لغو و هدهده
پرگزری انتخایات، به
خشونت روی آورد و بنابه
دستور وی، معترضان را
به هر بهانه‌ای در حضور
مردم شلاق می‌زدند.

بسیاری از هواداران حزب
 ضربات شلاق و صدمات ناشی
 از حکومت نظامی را تجربه
 کردند. مادرم نیز از این ماجرا
 مستثنی نبود و در زمان تماشای
 مسابقات کرکت در لاهور، بر
 اثر شلیک گزاشک آوار شدیدی
 آسیب دید، به طوری که به سر
 وی ۱۲ بخیه زده شد. پس از این
 ماجرا، من در منزل و مادرم نیز
 در تخت بیمارستان، تحت
 مراقبت شدید قرار گرفتیم.



برادرانم شاه نواز و میر نیز در انگلستان با پیرایه تقاضاها، سعی در نجات جان پدرم داشتند.

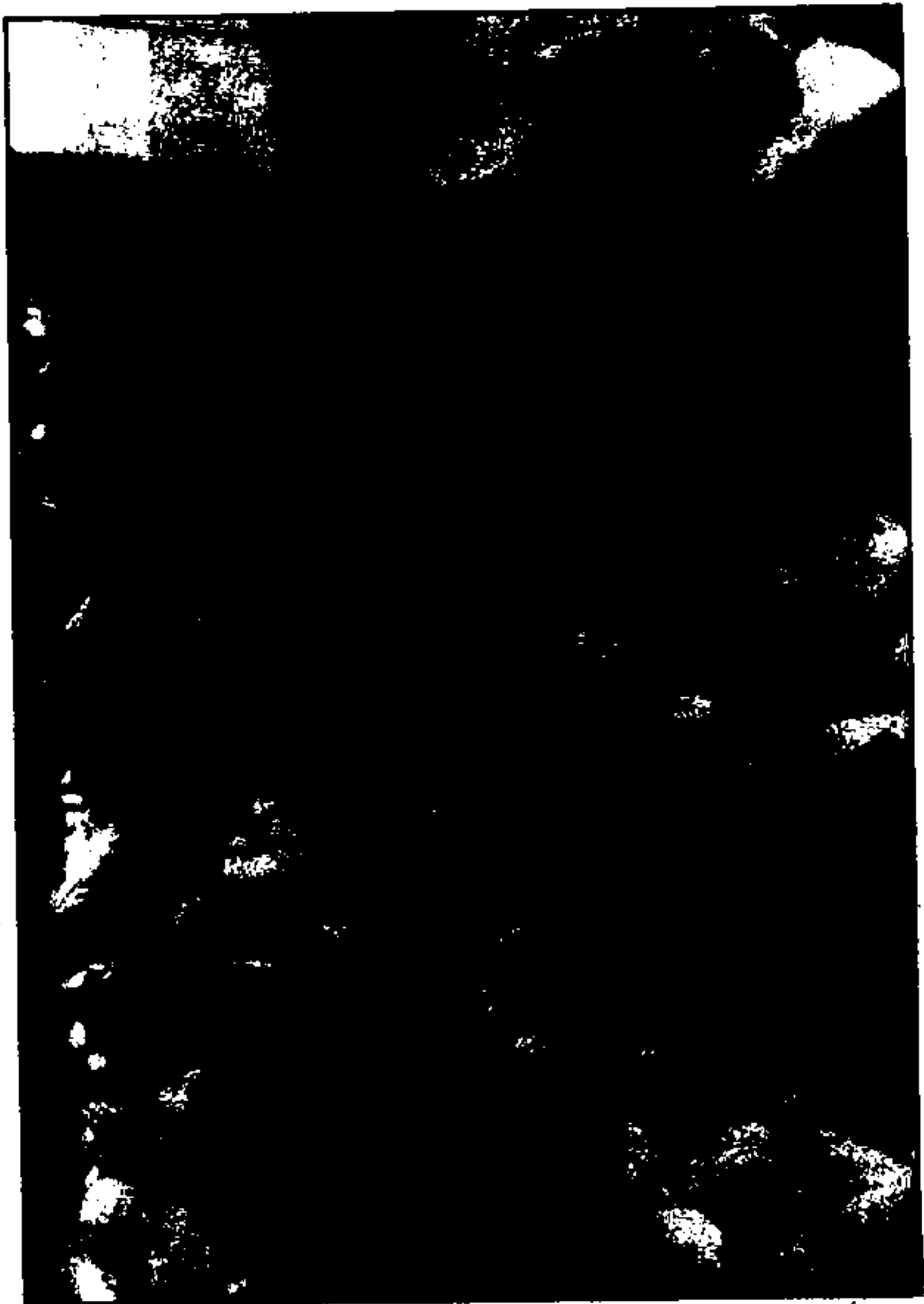
ضیاء پدرم را در چهارم آوریل ۱۹۷۹ اعلام کرد.



پلرم در دادگاه ساختگی حکومت در لاهور حاضر می شود.



من با سفر به شهرهای مختلف پاکستان، مردم را از وضعیت موجود آگاه می ساختم.



انتقام، انتقام آنها شعاری بود که هنگام رهایی من پس از شش ماه حبس و در سفر به لارکتا برای حضور بر سر قبر پدرم شنیده می شد. به مردم قاطعانه گفتم که باید با عزمی راسخ هم و همه خود را فراموش کرده و با قدرت و از طریق برگزاری انتخابات بر ضیاء غلبه کنیم.



در زمان حضور بر مزار پدرم حس کردم که بخشی
از وجودم را از دست داده‌ام. پنج ماه بعد، ضیاء
برای دومین بار برنامه تنظیم شده جهت انجام
انتخابات را منتفی دانست و من و مادرم هر دو به
بهاه‌های ولی روانه زندان شدیم.





مسرسم از هواج من با آصف
زردلوی در ۱۸ دسامبر سال
۱۹۸۷، توسط محویشلوتلان
ترتیب داده شد. بالغ بر دو یست
هزار نفر از مردم در ضیافتی که
به همین مناسبت در ایساری
برگزار شد، حضور یافتند.

